

|                                     |                                     |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| کلبت با پتھر بر او فروز در جوی ایجا | خدا را آری بس که بنشیند ز غایت ایجا |
| بچسب از نظرها چشم زدن خاندان        | که چون شمع کافر کند در جوی ایجا     |
| چو برین باغها که سبزه زلفش          | که بشد زنده زجر که بودت و ایجا      |
| بس که زنده بر باغ وصال از دست       | که پیش همه در چشم شرا چشم زدن ایجا  |
| چو گیاه که شمع خاکه صابری است زود   |                                     |
| که از کرم شایسته ز کرم در شرب ایجا  |                                     |
| از آن بدست شیرین که بکشت            | از کانه پیر روح الایمن که بکشت      |
| میان کونگی با از ایشیا از تربت      | بجی خنده کلی از جین که بکشت         |
| که به بسته بود هم چون جبارت         | بکینه باغی از مزاج این که بکشت      |
| چشم بر سر بران هم جان پیر           | ز زنده نغیسی از سبب که بکشت         |
| صورتها در صاب کدر که بکشت           | از زنده نکشت ای جین که بکشت         |
| سند زنی فروز در پستل است را         |                                     |
| بیملائی که نظر برین کل را گویند     |                                     |

عبر

|                                       |                                  |
|---------------------------------------|----------------------------------|
| بر در بر حق فراموشی جا بود نهاد       | تیر شد صفاقم که کینه شیرین را    |
| که در زلفه همان دام سبک شود           | که زنجبخت کبکی از خیزد کجا من را |
| راستش همان او زنگه سبک بنویس          | نسب سبک تا ک بر پروس را          |
| در ای صابرت غم از زلفش علامت دارد     |                                  |
| تیر زلفش از زلف کف کلین را            |                                  |
| کودم بر خود کور از ای چشمش            | زده ام در حسن ناکامی جمال کام را |
| از صفاق برزه کویا ز باغ خوشی کور      | شده مشکوید جواب فرخ به کام را    |
| کام خود شیرین از زنده کجا صفا         | تیر بست کام در دم خود کام را     |
| نقش موم و شعله سر زنده نشسته          | روی از فولاد و پاید سید کام را   |
| زبان جوب موداشی در آرزو               | جای دلا در در شکر زنده کام را    |
| لعل بر لبش کواه بوی برودن میکند       | که بکشت آرزو باوش صابرت کام را   |
| طعمه زنده کلک فرطه شگفت کام را        |                                  |
| نافه کور که بوی کج دهان من زنده       |                                  |
| زخم چون زنده نام زخمی خوار است کام را |                                  |
| بیر زده فاشی و هر طوطی خوش کلام را    |                                  |
| سیر و باده که قدمش شسته بر کام را     |                                  |
| یکه بکشت سید همه صابرت کام را         |                                  |